



فصل دوم

برداشت





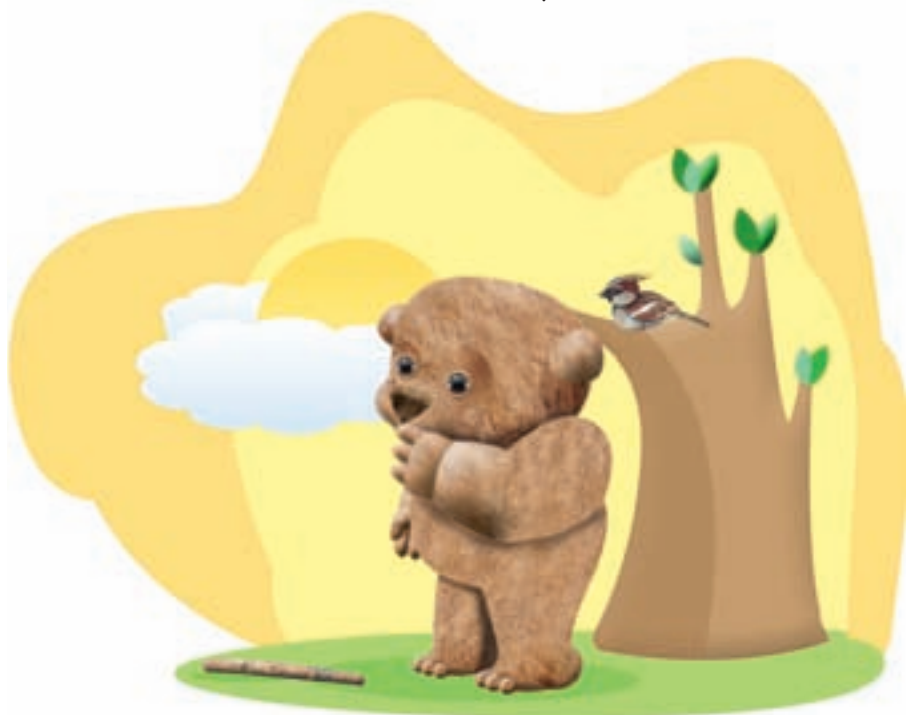
خرس کوچولو

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را این‌جا ندیده‌ای؟»
گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...»

اما خرس کوچولو به بقیه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچه فیل رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می‌خواهم با آن‌ها بجنگم.» بچه فیل گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول دست‌هایت را خوب بشویی.»

خرس کوچولو که از حرف‌های بچه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت و بی‌حوصله به راه افتاد.





کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های کشفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با میکروب‌ها می‌جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب‌ها برود.

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می‌پرسیدی که میکروب‌ها کجا هستند و چه طور می‌شود با آن‌ها جنگید، به تو می‌گفتم. تو باید بدانی که میکروب‌ها در دست‌های کشف زندگی می‌کنند. پس برای جنگیدن با آن‌ها، بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه‌داری و دست‌هایت را قبل از غذا خوردن بشویی. حال‌هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی.»



نگاه کن و بگو





درست، نادرست

- ۱- میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
- ۲- خرس کوچولو همه‌ی حرف‌های بچه‌فیل را فهمیده بود.
- ۳- برای جنگیدن با میکروب‌ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
- ۴-



واژه‌سازی

- بی‌ادب کسی است که ادب ندارد.
- بی‌حوصله کسی است که حوصله ندارد.
- بی‌کار کسی است که کار ندارد.



حالا تو بگو

- بی‌هدف کسی است که..... ندارد.
- بی‌اهمیت چیزی است که..... ندارد.
- به کلمه‌های زیر توجه کن و بگو:
- بی‌هنر یعنی،.....
- بی‌سلیقه یعنی،.....
- بی‌سواد یعنی،.....

بیاموز و بگو



- در پایان بیش تر جمله ها نقطه (.) می گذاریم مانند :
- میکروب ها موجودات خطرناکی هستند.
 - من می خواهم با میکروب ها بجنگم.
- در پایان بعضی از جمله ها علامت پرسش (?) می گذاریم . مانند :
- آیا میکروب ها موجودات خطرناکی هستند؟
امروز هوا سرد است؟

حالا تو بگو



چه جمله هایی در درس با علامت پرسش (?) به کار رفته است؟ آن ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.



کتاب خوانی



- ۱- تازه ترین کتاب داستانی را که خوانده ای، نام ببر.
- ۲- کدام قسمت داستان برایت جالب بود، برای گروه خود، تعریف کن.



حکایت

راه سلامتی

روزی پزشکی نزد پیامبر (ص) رفت و گفت: مدتی است که مردم برای درمان، پیش من نمی‌آیند و من بی‌کار مانده‌ام. مگر چه اتفاقی در این شهر افتاده است؟
پیغمبر(ص) با مهربانی فرمودند: «مردم این شهر، تندرست و سالم هستند، زیرا به آنان چیزهایی را سفارش کرده‌ام و مردم هم به سفارش‌های من عمل می‌کنند».

پزشک پرسید: ای رسول خدا، چه سفارش‌هایی به مردم کرده‌اید؟
پیامبر گرامی(ص) فرمودند: «به مردم گفته‌ام، تا گرسنه نشده‌اند، چیزی نخورند.
هنگام گرسنگی نیز به اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند».
پزشک، کمی به فکر فرو رفت و سپس گفت: آری، به راستی که راز تندرستی مردم، در همین است.
(باز نویسی شده از: گلستان سعدی، باب سوم)

* به نظر شما، چرا مردم آن شهر، همیشه تندرست و سالم بودند؟





ستاره

باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن‌ها
بسیار زیبا
یک دانه‌اش را
دادم به بابا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به بالا
پرتاب کردم
این کارها را
در خواب کردم.

ناصر کشاورز



مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچه‌ی خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبد هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه‌ها، فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای این که صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم‌پنه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش‌ها در سکوت، منتظر
 پرسش بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید:
 «اگر صداها را نمی‌شنیدیم، چه اتفاقی برای
 ما می‌افتاد؟»

این بار، خاکستری جواب داد:
 «خطرهایی برای ما پیش می‌آمد؛ مثلاً،
 صدای روباه‌ها و شغال‌ها را نمی‌شنیدیم.»
 برنی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم
 لذت نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرندگانه‌ها و سرود
 خواندن بچه‌ها.»

آموزگار ادامه داد: «پس داشتن



گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»
دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»
زنک مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها هویج در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



- ۱- داشتن گوش‌های سالم، اهمّیت زیادی ندارد.
- ۲- اگر صدایی را نمی‌شنیدیم، خطرهایی برای ما پیش می‌آید.
- ۳- اگر گوش نداشتیم، از شنیدن صدای پرنده‌ها لذّت نمی‌بردیم.
- ۴-

واژه‌سازی



به کلمه‌های قرمز هر دسته توجه کن، معنای آن‌ها مثل هم است.

این کلاس، تمیز است.
این کلاس، پاکیزه است.

آن کودک، خوش‌حال است.
آن کودک، شاد است.

او از بچه‌ها مراقبت می‌کند.
او از بچه‌ها مواظبت می‌کند.
او از بچه‌ها نگه‌داری می‌کند.

ماشین، آهسته می‌رود.
ماشین، آرام می‌رود.
ماشین، یواش می‌رود.

* حالا تو در کلمه‌های زیر، هم معنی‌ها را پیدا کن و بگو.
پاسخ - اول - تلاش - خیلی - جواب - آغاز - کوشش - بسیار

بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن.
لطفاً - حتماً - معمولاً - مثلاً - فعلاً
این شکل «ا» در پایان کلمه‌ها صدای «ن» می‌دهد.

حالا تو بگو



بازی، بازی، بازی



معلم، جمله یا ضرب‌المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب‌المثل را آهسته در گوش نفر دوم می‌گوید. نفر دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می‌شود. سپس نفر آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می‌گوید.

نفر اول هر گروه پس از شنیدن جمله‌ی نفر آخر، باید بگوید که آن جمله، درست است یا نادرست.



تمیز باش و عزیز باش

حنایی حمام کردن و نظافت را دوست نداشت، همیشه پَرهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه، همه از بوی بد او، ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز حنایی داشت از کنار لانه‌ی پَرطلا رد می‌شد. ناگهان صدای پَرطلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من نزدیک نشو!»

خال خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی، تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شوئی؟»

حنایی، تنش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حمام بروم، از شستن بدم می‌آید.»
حنایی، هر روز، به بازی می‌رفت و کثیف‌تر از روز قبل به لانه برمی‌گشت. بعد هم در لانه می‌نشست





و شروع می‌کرد به خاراندن تنش.

... کم کم پره‌های حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پره‌های او، کم و کم تر می‌شد. خال خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غصه می‌خورد و به او می‌گفت: «حنایی جان! برو خودت را

بشوی. کم کم همه‌ی پرهایت می‌ریزد و زشت می‌شوی.»

اما حنایی به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد، پس یک روز خال خالی، پرنده‌های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد. پرنده‌ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا این که راهی پیدا کردند.

همه با هم به لانه‌ی حنایی رفتند. بدون این که او بداند، فوراً او را با نوک‌هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز کردن. حنایی هرچه تلاش می‌کرد و بال و پر می‌زد، فایده‌ای نداشت.

سرانجام به گودال آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش خال خالی را روبه‌روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که خال خالی با صدای بلندی گفت: «به‌به، چه قدر خوشگل شدی، آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند.»

حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شست. بعد هم به کمک پرنده‌های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می‌کنند و به او آفرین می‌گویند، تصمیم گرفت که پس از این زود زود به حمام برود تا همیشه پاکیزه و بیش همه عزیز باشد.

❖ درک و دریافت

۱- در ابتدای داستان چرا همه از حنایی، دوری می‌کردند؟

۲- برای این که سالم و تندرست بمانی، چه کارهایی می‌کنی؟